

چرایی تبعیت از قانون

سید محمد حسینی^۱

محسن برهانی^۲

چکیده

قانون به عنوان یکی از ابزارهای اساسی برای تنظیم رفتار افراد در جامعه، در صورتی می‌تواند موفق و کارآمد باشد که ابتدا ادله قانع‌کننده‌ای برای لزوم تبعیت از آن وجود داشته باشد. قانون به لحاظ جایگاه اجتماعی خود در میانه دو جریان قرار دارد: از یک سو با پیروان و تابعین خود، و از جنبه دیگر با وضع‌کنندگان و تصویب‌کنندگان قانون در ارتباط است. یکی از موضوع‌های مبنایی فلسفه حقوق، تحلیل و تبیین رابطه اول، یعنی چرایی الزام تبعیت از قانون است. اینکه افراد جامعه و شهروندان چرا باید از قانون تبعیت کنند و چه نیرویی ایشان را به پذیرش قانون و پیروی از آن وا می‌دارد، موضوعی مورد تأمل اندیشمندان بوده و هست. فلسفه اخلاق در تلاش است تا مبنایی مناسب برای پاسخگویی به این پرسش بنیادین ارائه دهد. در این مقاله برآنیم که این چرایی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

کلیدواژه‌ها: قانون، تبعیت از قانون، الزام، توجیه، فلسفه اخلاق، فلسفه حقوق.

۱. دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.

۲. استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.

۱. مقدمه

عادی‌ترین امور غالباً حیرت‌آورترین آنها هستند. در سرتاسر زندگی اموری بسیار عادی و متعارف وجود دارد که همگی ما در شبانه‌روز با آنها برخورد می‌کنیم، بر اساس آنها برنامه‌ریزی می‌کنیم و بدان‌ها استدلال می‌کنیم، اما زمانی که از ماهیت و چرایی آنها سؤال می‌شود، قادر به تحلیل آنها نیستیم. احساسات درونی مختلف و کیفیت تغییرات در آنها، ماهیت خواب، کیفیت اندیشیدن و چگونگی انباشت اطلاعات در سیستم عقلی انسان و ... همه و همه از جمله این مسائل سهل - از لحاظ عادی بودن - و ممتنع - از لحاظ تجزیه و تحلیل عقلی - هستند. یک راه برای توصیف کار فیلسوفان این است که بگوییم آنها به دنبال پی بردن به راز امور عادی هستند و پس از نیل به مقصود تلاش می‌کنند آن راز را به صورت قابل فهم درآورند و به این طریق جنبه معماگونه امور را زائل کنند. (موراوتر، ۱۳۸۷، ص ۱۵)

علم حقوق و فلسفه حقوق هم استثنایی بر قاعده فوق نیستند؛ شناخت قوانین مصوب و جاری در جامعه و آشنایی با نظام‌های مختلف حقوقی مطلبی است مستقل از تجزیه و تحلیل مفهوم حقوق، تصویب قوانین در مجالس قانونگذاری حقیقتی است متفاوت از پی بردن به منشأ حق قانونگذاران در تصویب قوانین، و نیز وجود قوانین در جامعه و تبعیت افراد از آنها واقعیتی است متفاوت از چرایی تبعیت. (همان) بی‌شک پاسخگویی به این سؤالات مبنایی در حیظه صلاحیت و توانایی علم حقوق نیست، چراکه ما در این علم صرفاً با مجموعه‌ای از هنجارها و گزاره‌های مرتبط با هنجارها مواجه هستیم.

پرداختن به مسئله چرایی تبعیت از قانون کاملاً مرتبط با سایر حوزه‌های اندیشه‌ورزی به‌خصوص فلسفه اخلاق و فلسفه سیاست است و نوع دیدگاه ما در این حوزه‌ها تأثیر مستقیمی در ساحت فلسفه حقوق خواهد گذاشت. در این مقاله می‌کوشیم ضمن بیان استدلال‌های مختلف موجود در این مقام، به موضعی قانع‌کننده دست یابیم.

ضروری است ابتدا به جایگاه و موقعیت این موضوع در میان مسائل فلسفه حقوق اشاره کنیم. فلسفه حقوق را می‌توان به دو شاخه تحلیلی و ارزشی تقسیم کرد. در بخش تحلیلی، محور اصلی بحث چیستی حقوق و نسبت آن با حوزه‌های هم‌جوار مانند اخلاق است. بدین معنا که مباحث فلسفه تحلیلی حقوق، ناظر به ویژگی اصلی حقوق به عنوان یک نظام هنجاری

و وجه تمایز آن از دیگر نظام‌های هنجاری مانند اخلاق است. در این شاخه بحث اصلی بر سر این است که آنچه یک قاعده را قاعده‌ای حقوقی می‌سازد چیست؟ در طول تاریخ تئوری‌پردازی حقوقی، سه مکتب عمده یعنی مکاتب حقوق طبیعی، اثبات‌گرایی حقوقی و تفسیرگرایی (هرمنوتیک) حقوقی شکل گرفته‌اند و البته دیگر مکاتب حقوقی - مانند واقع‌گرایی حقوقی، حقوق و اقتصاد، مطالعات حقوقی انتقادی، فمینیسم حقوقی و پسامدرنیسم حقوقی - نیز با برخی همپوشانی‌ها با یک یا دو و یا هر سه مکتب یادشده، پا به عرصه وجود نهاده‌اند. می‌توان گفت فلسفه تحلیلی حقوق عرصه بروز تئوری‌های رقیب است. (راسخ، ۱۳۸۱، ص ۱۲)

شاخه دوم، فلسفه ارزشی حقوق است. از آنجا که کارکرد قوانین در جامعه، مرتبط با تحدید آزادی‌های افراد و تأثیر بر استقلال رأی شهروندان از طریق اعمال مجازات یا الزام افراد جامعه بر انجام تعهدات و سایر تکالیف الزام‌آور است، چنین چالشی با برخی امور بنیادین حیات انسان مانند آزادی، مالکیت و حیات باعث مطرح شدن پرسش‌های گوناگونی می‌شود. از این‌رو، علاوه بر چیستی حقوق و ارتباط آن با حوزه‌های هم‌جوار که موضوع شاخه تحلیلی فلسفه حقوق است، موضوع‌های دیگری وجود داشته و دارند که به‌طور خاص ذهن نظریه‌پردازان حقوقی را به خود مشغول داشته‌اند و محتوای شاخه ارزشی یا هنجاری فلسفه حقوق را تشکیل می‌دهند. (همان، ص ۱۳) مسائلی مانند اینکه: حد مشروع و قابل دفاع قوانین محدودکننده آزادی کجاست؟ دلایل توجیه مجازات کدام است؟ غایت الزام‌آور بودن قوانین چیست؟ و... یکی از مسائل مطرح در این بخش، موضوع وظیفه پیروی از قانون است و این پرسش که چرا ما به عنوان شهروندان جامعه باید از قوانین و مقررات موجود در جامعه تبعیت کنیم؟

در میان موضوع‌های مختلف مطرح در فلسفه حقوق، معدودند موضوع‌هایی مانند مسئله چرایی تبعیت از قانون، که در سال‌های اخیر تا بدین حد از مباحث و تحلیل‌ها را به خود اختصاص داده باشند. (Smith, 1999, p.466) مبانی مختلف موجود در فلسفه اخلاق در قالب توجیهات ارائه شده، تلاش بسیاری کرده‌اند تا بتوانند چرایی تبعیت از قانون توسط شهروندان و اینکه «آیا شهروندان در تبعیت و پیروی از قانون یک وظیفه اخلاقی دارند یا خیر؟» را تجزیه و تحلیل کنند.

ریشه تاریخی این بحث به دو هزار سال پیش یعنی دوران یونان باستان باز می‌گردد.

یکی از دوستانش به نام کرایتون تلاش کرد تا توجیهی اخلاقی برای تبعیت از قوانین جامعه ارائه دهد. (افلاطون، ۱۳۸۰، ص ۴۳-۶۶)

بعد از صدور حکم دادگاه، سقراط در برابر این پیشنهاد قرار دارد که بهتر است با فرار از زندان، مانع از اجرای اعدام شود و جان خود را نجات دهد؛ سقراط در زندان است، در سپیده-دمی کرایتون، دوست سقراط، به نزد او می‌آید و برای آخرین بار می‌کوشد، او را به گریز از زندان برانگیزاند. کرایتون همه قدرت سخنوری خود را به کار می‌اندازد تا دوست خود را قانع کند و دلایل بسیار بر درستی سخن خود اقامه می‌کند؛ فقدان یک دوست، مؤاخذه مردم نسبت به نزدیکان سقراط، عدم وجود خطر از طرف دولت و یتیم شدن کودکان سقراط و فقدان سرپرست برای ایشان. (گواردینی، ۱۳۷۶، ص ۱۲۵) از نظر وی فرار از زندان نه تنها ممکن، بلکه عملی درست و مطلوب بوده و عدم تبعیت از قانون رفتاری موجه است.

سقراط ابتدا سه مقدمه برای دست یافتن به نتیجه‌ای منطقی مد نظر قرار می‌دهد؛ اولاً نباید اجازه دهیم که تصمیمات ما با عواطف و احساسات تعیین شود و صرفاً باید از طریق عقل این‌گونه مسائل را فیصله داد، ثانیاً پاسخ به این سؤالات با توسل به پندار عموم مردم امکان‌پذیر نیست، ثالثاً هرگز نباید آنچه را که اخلاقاً خطاست انجام داد. (فرانکنا، ۱۳۷۶، ص ۲۰)

پس از آن سقراط در ضمن یک استدلال سه وجهی در پی اثبات آن است که نباید با فرارش قوانین را بشکنند؛ (۱) اگر کسی با آنکه بتواند کشور را ترک کند، برای زندگی در آن باقی بماند به طور ضمنی توافق کرده است که از قوانین اطاعت کند؛ بنابراین، فرار سقراط به معنای نادیده گرفتن یک توافق است. (۲) نباید کسی را آزار داد و فرار به حکومت آسیب می‌رساند، زیرا قوانین را نقض می‌کند. (۳) جامعه یا دولت در حکم پدر و مادر و معلم است و باید از آنها اطاعت کنیم. (گواردینی، ۱۳۷۶، ص ۱۴۳) در هر یک از این استدلال‌ها، سقراط به یک قاعده یا اصل کلی اخلاقی دست می‌یازد که او و دوستش آنها را معتبر می‌دانند: (۱) باید به وعده‌هایمان وفا کنیم. (۲) هرگز نباید کسی را بی‌آزاریم. (۳) باید از والدین و معلمانمان اطاعت کنیم یا به آنها احترام بگذاریم. (فرانکنا، ۱۳۷۶، ص ۲۱)

۲. پیشینه مسئله

صرف نظر از مطالب پراکنده‌ای که در آثار سقراط، افلاطون، آکوئیناس، و بنتام در مورد تبیین چرایی تبعیت از قانون نمود یافت، با شروع قرن بیستم شاهد تلاش گسترده‌ی اندیشمندان به منظور اثبات یا رد وظیفه اخلاقی در تبعیت از قانون هستیم.

اولین تلاش توسط راس در سال ۱۹۳۰ صورت گرفت. ۲۵ سال بعد هارت توجه دیگری ارائه نمود. در ۱۹۶۵ راولز ضمن تأکید بر وجود وظیفه‌ای اخلاقی آن را در قالبی بدیع ارائه کرد. (Freeman, 2003, p. 358) هر سه این اندیشمندان اصل وجود نوعی تعهد اخلاقی را، چنانچه به تفصیل خواهد آمد، مورد پذیرش قرار دادند، با این تفاوت که هر یک قالب متمایزی را برای تبیین این تکلیف اخلاقی برگزیدند.

زمزمه تشکیک در وجود چنین وظیفه اخلاقی‌ای ابتدا توسط لان فولر مطرح شد. وی در سال ۱۹۵۸ در پاسخ به هارت، توجه وی را به این نکته جلب کرد که جمع میان دیدگاه اثبات‌گرایانه و پذیرش تعهدی اخلاقی امکان‌پذیر نیست. (Fuller, 1958, p. 630) در سال ۱۹۷۳ این تشکیک به صورت تفصیلی و تأثیرگذار در قالب رد اندیشه گذشته، توسط اسمیت مطرح شد. (Smith, 1973, p. 973) تا پیش از انتشار اثر اسمیت، در میان اندیشمندان نوعی اجماع فکری وجود داشت مبنی بر اینکه تمامی شهروندان در قبال قوانین در بادی نظر دارای یک نوع تعهد در تبعیت از قانون هستند. اسمیت در آن تاریخ و نیز مجدداً در ۱۹۹۶ تلاش کرد تا این تعهد ابتدایی را مورد تشکیک قرار داده و رد کند. (Ibid.) در سال‌های اخیر فیلیپ ساپر تلاش کرد در برابر مخالفین تعهد اخلاقی به تبعیت از قوانین بایستد و ضمن ناکارآمد نشان دادن تمامی توجیحات ارائه‌شده، به احیای مجدد نظریه سنتی در وجود وظیفه‌ای اخلاقی بپردازد. (Soper, 1987, pp. 140-150)

از قرار معلوم کاروان اندیشه‌ورزی در این حوزه از فلسفه حقوق هنوز نتوانسته است به توجیه و تبیین جامع و قانع‌کننده‌ای دست یابد و تشنگی پرسش‌کنندگان را مرتفع کند.

پیش از بیان تفصیلی تبیین‌های ارائه شده، بازبینی مجدد موضوع خالی از فائده نیست؛

مسئله اصلی این است که چرا مردم و شهروندان از قوانین جامعه پیروی می‌کنند؟ نکته قابل تذکر آن است که خود علم حقوق نمی‌تواند در ضمن یک هنجار حقوقی اعلام کند که «همه شهروندان باید از قوانین پیروی کنند» چراکه در مقابل، پرسیده خواهد شد که الزامی بودن این

گزاره مبتنی بر چیست؟ چرا شهروندان بایستی از این دستور کلی پیروی کرده و بر اساس قانون عمل کنند؟ پذیرش این هنجار ضرورتاً بایستی مبتنی بر گزاره‌ای باشد که خارج از نظام حقوقی است، چراکه چالش تسلسل سد راه کسانی خواهد شد که در پی توجیه چرایی پیروی از قانون با تمسک به خود نظام حقوقی هستند.

عنایت به چالش فوق، این موضوع را روشن می‌کند که چرا به محض مطرح شدن مسئله «چرایی تبعیت شهروندان از قانون»، موضوع بدین صورت تغییر می‌یابد که «آیا وظیفه و الزامی اخلاقی جهت پیروی از قانون وجود دارد یا خیر؟». واکاوی موضوع در ساحت‌های دیگر اندیشه و نه در علم حقوق، خود بهترین گواه بر عدم امکان ارائه پاسخی کامل در حوزه دانش حقوق است. در این میان فلسفه اخلاق و تئوری‌های اخلاقی، بستری مناسب برای پاسخگویی به این مهم است.

توجه به این نکته حائز اهمیت است که نظریات ارائه شده در توجیه بحث چرایی تبعیت، در حقیقت به واکاوی انگیزش‌ها می‌پردازند. اینها نظریاتی انگیزشی هستند که می‌گویند چرا افراد باید از قانون اطاعت کنند، اما تحلیل نگرش افراد نسبت به حقوق و اینکه افراد چه نگرشی نسبت به قانون و قواعد حقوقی دارند، مطلبی متفاوت از موضوع مورد بحث است و نباید با موضوع مقاله خلط شود. تفکیک میان نگاه توصیفی (اثباتی) و تجویزی (هنجاری یا دستوری) در همین راستا قابل طرح است؛ تمامی توجیحات اخلاقی ارائه شده در مقام ارائه نگاهی هنجاری به موضوع هستند و تلاش می‌کنند با ترسیم برخی مؤلفه‌ها، شهروندان را قانع کنند که ایشان بایستی از قوانین موجود در جامعه پیروی کنند. اهتمام صاحبان این توجیحات بر این رویکرد متمرکز است که لزوم تبعیت از قوانین، تحت کبرای کلی یک قاعده اخلاقی برتر قرار می‌گیرد، و به تبع آن حکم کلی اخلاقی، پیروی از قوانین هم تکلیفی اخلاقی خواهد بود. بنابراین، در این توجیحات نگاه هنجاری، رویکردی است که مورد اهتمام است.

پیش از بیان توجیحات مختلف درخصوص موضوع مورد بحث، باید اشاره کرد که در این مقاله صرفاً به توجیحات و استدلال‌هایی پرداخته می‌شود که هیچ نوع عامل متافیزیکی یا انتزاعی در آن وجود ندارد. پرداختن به این دسته توجیحات که شامل قرائت‌های مختلف حقوق طبیعی، حقوق دینی و... می‌شود، در این مقاله نمی‌گنجد. نکته دیگر اینکه یک پیش فرض در خصوص تمامی این نوع توجیحات وجود دارد و آن پذیرش مشروعیت ساختار سیاسی و

حقوقی موجود است. بنا بر این پیش فرض، شهروندان، خود و سایرین را به عنوان تابعان این نظام سیاسی و حقوقی شناسایی کرده‌اند. لذا چنانچه افراد کلیت ساختار را نپذیرند، خواه نگاه سیاسی متفاوتی داشته باشند و خواه بر اساس مبانی فکری خویش، اندیشه‌ای ساختارشکنانه مانند مارکسیسم، فمینیسم، یا آنارشیسم و ... را پذیرفته باشند، به صورت تخصصی از دایره این مباحث خارج هستند.

۳. توجیهات مختلف در چرایی تبعیت از قانون

۱.۳. توجیهات عاطفی

وجه ممیزه این توجیهات چنانچه از نامشان پیداست، وجود عنصری عاطفی و احساسی در آنهاست. این توجیهات تلاش می‌کنند با تأکید بر این جنبه از وجود افراد جامعه، ایشان را به تبعیت از قوانین وادارند. این دسته توجیهات در قالب‌های مختلف و تفاسیر گوناگونی ارائه شده‌اند:

مشهورترین تقریر از توجیهات عاطفی، استفاده از مفهوم **رابطه دوستی** است. هرچند افراد خود، دوستانشان را انتخاب می‌کنند اما هدف ایشان از این دوستیابی، انگیزه پذیرش مسئولیت نیست، یعنی افراد برای اینکه در قبال سایرین متعهد به انجام اموری باشند، رابطه دوستی ایجاد نمی‌کنند. اما همین که این رابطه شکل گرفت، یک سری تعهدات و وظایف اجتناب‌ناپذیر بر طرفین بار می‌شود. گویی در میثاقی نانوشته مقرر شده است که دوستان باید نسبت به برخی مسائل احساس مسئولیت کنند و آلا آن رابطه باقی نخواهد ماند؛ تعهد به صداقت، حمایت و پشتیبانی و نیز عمل متقابل از جمله تکالیف دوستان در رابطه متقابل است. انجام هرچه بیشتر این تعهدات به معنای تأکید بیشتر بر وفاداری نسبت به رابطه دوستی است. با توجه به این نگاه، نوع ارتباط میان افراد و جامعه در این قالب تبیین می‌شود. به این تعبیر که یکی از بهترین دوستان ما، جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کنیم. این دوست انواع خدمات و بهره‌های مادی و معنوی را در اختیار ما قرار داده و به اقتضای دوستی عمل کرده است. در مقابل ما نیز وظیفه داریم به دوست خود احترام گذاشته و به خواسته‌های او، که در قالب قوانین نمود پیدا می‌کند، عمل کنیم. این عمل بر طبق خواسته‌های جامعه، همان تبعیت از قوانین است.

توجیه دیگر مبتنی بر مفهوم **حق شناسی**^۱ است؛ افراد در قبال منافع و خوبی‌هایی که جامعه به افراد داده است، مسئولیت دارند. جامعه و قوانین آن از بدو تولد منافع بسیاری را به ما ارزانی کرده‌اند؛ قوانینی که بهداشت عمومی، آموزش همگانی، رفاه اجتماعی و ... را حداقل به صورت نسبی فراهم آورده است. بی‌تردید آنچه افراد جامعه می‌توانند در قبال آن منافع و خوبی‌ها از خود نشان دهند، این است که به تمام قوانین جامعه احترام بگذارند. این احترام مقتضای محبت‌ها و خوبی‌هایی است که جامعه به ما ارزانی داشته است. (Harris, 1997, p. 227) درحقیقت، بر اساس این دیدگاه، افراد ملزم به تبعیت هستند، چراکه آن، پاسخی است به احساسات درونی نسبت به نهادی که ما را مورد لطف قرار داده است. چنانچه گذشت یکی از استدلال‌های سقراط تشبیه جامعه به والدین بود و عدم تبعیت از قوانین را مانند نافرمانی نسبت به پدر و مادر قابل پذیرش نمی‌دانست.

توجیه دیگر مبتنی بر مفهوم **یگانگی** است؛ افراد نسبت به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند احساس تعلق دارند و قانون جامعه هم بخشی جدایی‌ناپذیر از جامعه است. در حقیقت، در این دیدگاه، با نگاهی روان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه به جایگاه جامعه در مسیر تکون شخصیت افراد اشاره می‌شود. فردی که هویت خود را به وسیله جامعه مورد شناسایی قرار می‌دهد و احساس می‌کند که او به جامعه و جامعه به او تعلق دارد، نسبت به آن باید وفادار باشد. این وفاداری در نموده‌های مختلفی متجلی می‌شود که یکی از آشکارترین آنها احترام به قوانین است. (Raz, 1979, p. 259)

بر اساس این توجیها، ما ملزم به تبعیت از قوانین هستیم، چراکه این پیروی نوعی ابراز احساسات نسبت به ذی‌حقی است که ما از نظر نفسانی خویشتن را وامدار آن می‌دانیم؛ قدرشناسی، حق‌شناسی، و وفاداری نسبت به هرآنچه جامعه در قالب قوانین بدان دستور می‌دهد، تقدیر از تلاش‌های همراه با حسن نیت قانون برای آموزش ما، یا احساس یگانگی و درک دوستانه‌ای که نسبت به جامعه دارا هستیم، ما را به تبعیت از قوانین جامعه مکلف می‌کند. به عبارت دیگر، چون ما این احساسات را در درون خود می‌یابیم، باید به آنها پاسخ مثبت

1. gratitude.

دهیم و از قوانین جامعه پیروی کنیم. (Green, 2002, p. 529)

این دسته از توجیها قادر به تبیین این مهم نیستند که چگونه پیروی و تبعیت نشان‌دهنده حق‌شناسی و وفاداری نسبت به قوانین است، چراکه در امور اجتماعی ممکن است افراد نسبت به برخی مسائل دارای احساسات مشابهی باشند، اما وجود این احساسات هیچ نوع بایده را ایجاد نمی‌کند. ثانیاً، تبعیت و پیروی از قانون تنها شیوه و یا بهترین روش برای نشان دادن این احساسات نیست؛ می‌توان قالب‌های دیگری را نیز برای این ابراز احساسات انتخاب کرد. افراد می‌توانند ضمن داشتن این نوع احساسات، باز هم در موارد جزئی از قوانین تخلف کنند. به عبارت دیگر، این دسته از توجیها، قادر به مهار قانون‌شکنی در تمامی حوزه‌های زندگی اجتماعی نیستند، چراکه در روابط دوستانه و عاطفی هم موارد فراوانی از رفتارهای معارض با این دسته از روابط قابل پذیرش است. بنابراین، برخی تخلف‌ها توجیه‌پذیر خواهند بود. ثالثاً، این نوع از احساسات، اموری هستند که بیشتر در روابط شخصی و ارتباطات خانوادگی معنا پیدا می‌کنند و گسترش این امور به قلمرو نهادهای اجتماعی و توجیه رفتارهای اجتماعی براساس آن، امری بسیار دور از ذهن است. به طور کلی منوط کردن امری پیچیده مانند چرایی عمل به دستورات قانونگذار به این مطلب که احساسات ما اقتضای این امر را دارد و ما را بدان ملزم می‌کند، نوعی ساده‌سازی افراطی موضوع است.

۲۰۳ توجیه مبتنی بر وفای به عهد

چنانچه گذشت سقراط این مبنا را در استدلال خود به کارگرفت، اما با ظهور مفهوم قرارداد اجتماعی در منظومه اندیشه سیاسی این دیدگاه طراوت دوباره‌ای یافت و چهارصد سال است که فلسفه سیاسی را تحت تأثیر قرار داده است و کماکان با ظهور تفاسیر و قرائت‌های جدید به حیات خود ادامه می‌دهد؛ هرچند با ظهور باورهای سودگرایانه در اواخر قرن هجدهم تا اندازه قابل توجهی کنار گذاشته شد، اما دوباره در نیمه دوم قرن بیستم تجدید حیات کرد. ژان ژاک روسو، جان لاک، توماس هابز و کانت از جمله اندیشمندان بودند که هر یک به‌نوعی مبنای این نظریه را مورد پذیرش قرار دادند؛ وظایف ما نسبت به قانون مبتنی بر نوعی توافق - تلویحی یا صریح- فردی است، توافقی که نه تنها اختیاری است بلکه کارکردی است، چراکه این توافق با هدف تغییر در حقوق و تکالیف و مسئولیت‌ها واقع می‌شود. (Raz,)

(1986, p. 65)

به صورت تمثیلی گفته شده است که افراد، قراردادی سیاسی را با دولت منعقد می‌کنند و متعهد می‌شوند که در ازاء محافظت از خود و منافعشان توسط دولت، از دستورات جامعه تبعیت کنند. (روسو، ۱۳۸۴، ص ۱۰۳) طبق این قرارداد، افراد جامعه حق اعمال بخشی از آزادی‌های خود را به دولت واگذار می‌کنند و در مقابل، دولت متعهد می‌شود که اقدام به ارائه برخی خدمات عمومی کند. بر این اساس چون افراد تعهد کرده‌اند به قوانین جامعه عمل کنند، باید به قول و تعهد خود جامه عمل بپوشانند. عملاً این توجیه، استدلالی است که مبنای آن رضایت فرد به انعقاد قرارداد است. لذا چنین توجیهاتی در قالب توجیهات مبتنی بر رضایت مطرح شده است. (Kramer, 2006, p. 180)

اشکال وارد بر این نحوه استدلال واضح است، چراکه یافتن چنان رضایتی و در پی آن چنین قراردادی غیرممکن است. امروز در کدامین جامعه سیاسی چنین قراردادی منعقد شده و چه زمانی شهروندان در آن شرکت جسته‌اند؟ اگر بتوان جلوه‌های واقعی این اندیشه را در جوامع پیشین و در قالب ساده مشاهده کرد، بی تردید در جوامع امروزی نمی‌توان به مصداقی مطلوب دست یافت.

همین اشکال باعث شد که مدافعان به این توجیه، رضایت ضمنی را جایگزین رضایت صریح کنند. بدین معنا که هر شخصی که در فرایندهای دموکراتیک جامعه از قبیل شرکت در انتخابات ورود پیدا می‌کند و از منافع زندگی در جامعه بهره می‌برد، و بقاء در کشور و قلمرو سیاسی خاص را بر مهاجرت به سایر کشورها ترجیح می‌دهد، تلویحاً به قرارداد اجتماعی رضایت داده است و با قبول این نکته که «وفای به عهد اخلاقاً ضروری است» بایستی نتیجه گرفت که تبعیت از قانون اخلاقاً ضروری است. مشابه پذیرش چنین رضایت تلویحی‌ای در استدلال سقراط دیده می‌شود. (گواردینی، ۱۳۷۶، ص ۱۴۳)

با توجه به این مطالب می‌توان گفت تبیین فوق‌الذکر، قیاسی منطقی را به صورت زیر

شکل می‌دهد؛

صغری: ما در قرارداد اجتماعی ضمنی متعهد شده‌ایم از قوانین تبعیت کنیم.

کبری: عمل بر اساس تعهد و وفای به عهد از نظر اخلاقی ضروری است.

نتیجه: از نظر اخلاقی تبعیت از قوانین جامعه امری ضروری است.

دقیق‌ترین تفسیر از قرارداد اجتماعی در فلسفه سیاسی معاصر در تئوری عدالت جان راولز مطرح شده است. بی‌شک نظریه لیبرالیستی راولز در باب عدالت - که خود آن را عدالت به مثابه انصاف می‌نامد- یکی از تأثیرگذارترین نظریه‌ها در اندیشه سیاسی معاصر است. وی در قالب تمثیل پرده جهل، معتقد است که جامعه زمانی عادلانه است که بر اساس اصولی اداره شود که افراد در حال غفلت از خصوصیات و منافع شخصی، بر آن اصول توافق کرده‌اند. (Rawls, 1971, p. 342) وی معتقد است زمانی که جامعه عادلانه است یا نزدیک به عدالت است، وظیفه طبیعی شهروندان اقتضاء می‌کند که از نهادهای عادلانه حمایت کرده و آنها را تقویت کنند. قانون هم به عنوان یکی از نهادهای اجتماعی عادلانه مشمول آن حکم طبیعی است. وظیفه تبعیت از قانون بر اساس این نظریه، کاملاً مستقل از هر نوع تعهد واقعی یا ضمنی است که مردم بر آن توافق کرده‌اند. تا جایی که ساختارهای اساسی جامعه به صورت متعارفی عادلانه باشند، وظیفه تبعیت حتی شامل قوانین غیرعادلانه هم می‌شود. (Harris, 1997, p. 229) بنا بر نظریه راولز، وضع نخستین است که سرچشمه قراردادی الزام است و آن وضعیت وظیفه‌ای طبیعی را شکل می‌دهد که مبنای لزوم تبعیت از قانون را تشکیل می‌دهد. (تیب، ۱۳۸۴، ص ۱۴۰)

این تبیین نیز با اشکالاتی مواجه است. رضایت ضمنی در مواردی کارآیی دارد که افراد حداقل توجه به این مهم را داشته باشند. اگر اعضاء جامعه صریحاً عدم رضایت خود را از وضعیت موجود در جامعه ابراز کنند، دیگر نمی‌توان ادعای وجود چنین رضایت ضمنی‌ای را مورد قبول قرار داد. از سوی دیگر، باقی ماندن افراد در جامعه و عدم مهاجرت در بسیاری از موارد ناشی از ناچاری و عدم وجود امکانات برای شروع زندگی متفاوت در نقاط دیگر است. چنین تصمیم مبتنی بر اضطرار و ناچاری را نمی‌توان حمل بر رضایت ضمنی در قبول وضعیت موجود قلمداد کرد. ثانیاً تبیین ارائه‌شده توسط راولز مبتنی است بر قبول نظریه وی در عدالت به مثابه انصاف و پرده جهل مذکور در این نظریه. در حالی که بر این دیدگاه انتقادات فراوانی وارد شده و موارد نقض فراوانی در این خصوص طرح شده است. (شهریاری، ۱۳۸۵، ص ۳۴۵-۳۵۳)

۳.۳. توجه مبتنی بر بدیهی بودن

یک باور نسبتاً گسترده این است که لزوم تبعیت، امری است بدیهی، زیرا قانون چیزی است که ضرورتاً باید بدان عمل کرد. قانون، قانون است و به همین سبب باید از آن پیروی کرد. بر اساس ادعای بدیهی بودن تبعیت از قانون، زمانی که پرسش از این موضوع مطرح می‌شود که چرا ما باید از این دستورات تبعیت کنیم، پاسخ ارائه شده یا مبتنی بر اعتبار است و یا قدرت؛ طبق مبنای اول این چرایی بر اساس یک توجیه مفهومی، بیان می‌شود که این الزام در خود مفهوم اعتبار نهفته است: گفتن اینکه x قانون است دقیقاً به این معناست که باید از x پیروی کرد. نافرمانی بر حسب تعریف از قانون، نادرست است و ممنوعیت‌های قانونی خود به خود موجه هستند. بر این اساس، الزام تنها از مشروعیت قانون سرچشمه می‌گیرد و نه از محتوای آن. (تبیست، ۱۳۸۴، ص ۱۴۰)

طبق مبنای دوم، این چرایی بر اساس قدرت وضع‌کنندگان قانون توجیه می‌شود؛ باید از قانون تبعیت کرد چراکه در صورت عدم تبعیت ضمانت اجرایی که از طرف صاحبان قدرت تعیین شده است نسبت به شخص به مورد اجرا گذاشته می‌شود. این نگاه مبتنی بر قدرت، ریشه در تفکر اثبات‌گرایی کلاسیک و اندیشه جان آستین و جرمی بنتام دارد؛ اندیشه‌ای که قانون را همان فرمان حاکمی که عادتاً از او تبعیت می‌شود و او هم از کسی تبعیت نمی‌کند، می‌داند. هرچند این دیدگاه عمر طولانی‌ای در حقوق کیفری نداشت، اما بقایای آن را می‌توان در دیدگاهی یافت که تعریف جرائم را در حقوق کیفری مبتنی بر یک‌سری ممنوعیت‌ها می‌داند و تبعیت شهروندان را مفروض تلقی می‌کند.

هر دو نوع ادعای فوق دارای اشکال هستند. بدیهی بودن یک امر با وجود بحث‌های گسترده در تبیین آن قابل جمع نیست. چنانچه گذشت تبیین‌های مختلفی در مورد چرایی تبعیت ارائه شده است، حال اینکه چگونه می‌توان این موضوع اختلاف‌برانگیز را که قانون مباحث فکری متعارض است، به عنوان امری بدیهی تصویر کرد، سؤال بدون پاسخ است. از سوی دیگر، دیدگاه سنتی در مورد قانون نیز پذیرفتنی نیست؛ چراکه از یک‌سو تعریف ارائه شده از حاکم یک جامعه به‌عنوان فردی که عادتاً از او تبعیت می‌شود و او هم از کسی تبعیت نمی‌کند، تعریفی غیرقابل پذیرش است و در فلسفه سیاسی چنین تعریف مبتنی بر قدرت و غلبه‌ای پذیرفتنی نیست. از طرف دیگر، تبعیت مبتنی بر ترس نیز قابل پذیرش نیست

چراکه تلاش‌ها بر اقناع شهروندان متمرکز بوده و هست و ترساندن ایشان از مجازات و درخواست تبعیت، خارج از این مباحث قرار می‌گیرد.

۴.۳. توجیه مبتنی بر ضرورت

در این رویکرد تعهد به پیروی از قانون به عنوان امری اجتناب‌ناپذیر و ضروری تلقی می‌شود. در هیوم، هابز و کانت با این اندیشه مواجه هستیم که قانون یک نهاد ضروری است و بدون آن دستیابی به امور ارزشمند زندگی امکان‌پذیر نیست، بنابراین، تعهد به تبعیت از قانون پیش شرط اساسی برای تحقق خارجی قانون است. (Green, 2002, p. 535) کامل‌ترین استدلال برای این تبیین متعلق به الیزابت آنسکوم است؛ وی می‌گوید: اگر امری ضروری باشد، و اگر آن امر تکلیفی ضروری در زندگی انسان باشد، در این حالت در راستای آن وظیفه حقی مبتنی بر تحقق آن وظیفه ایجاد می‌شود. (Ibid.)

ضروری بودن قانون نیز ادعای بدون دلیل است. اگر مباحثی که متفکرین طرفدار آنارشیزست مطرح می‌کنند مورد ملاحظه قرار گیرد، حداقل به این نتیجه رهنمون می‌شویم که تبعیت از قانون گزینه‌ای است در کنار سایر انتخاب‌ها که دلایل قوی‌تر و مستدل‌تری را داراست. در ثانی، این تبیین قادر نیست به شهروندان بگوید که بایستی به تمامی قوانین احترام بگذارند و از آنها تبعیت کنند و تنها ضروری بودن قانون و حق مطالبه تبعیت را به اثبات می‌رساند.

۵.۳. توجیه مبتنی بر منافع عمومی

شاید بتوان ادعا کرد که رایج‌ترین توجیه برای تبیین وظیفه تبعیت از قانون توجیه نتیجه-گرایانه است. این توجیه، نظر ما را متوجه نتایجی می‌کند که به واسطه عدم پیروی از قانون در جامعه ایجاد خواهد شد. هدف مورد احترام در این دیدگاه منفعت عمومی است. بر این اساس اگر افراد قانون را نقض کنند، رفاه جمعی موجود در جامعه کاهش می‌یابد، و از آنجا که چنین کاهش اخلاقاً قبیح است، لذا ما از نظر اخلاقی ملزم هستیم که قانون را رعایت کنیم. بر اساس اصطلاحات موجود در فلسفه اخلاق، این نحوه استدلال کاملاً مبتنی بر مکتب فایده‌گرایی است. مطابق نظریه سودگرایی رفاه یا خوب زیستن هر کس ارزش ذاتی اخلاقی دارد؛ یعنی هرچه رفاه زیادت‌تر باشد، ارزش اخلاقی آن بیشتر است و هیچ چیز دیگری ارزش ذاتی اخلاقی

ندارد. از سوی دیگر، سودگرایان نسبت مستقیمی میان رفاه عمومی و رفاه همه افراد برقرار می‌کنند. سودگرایان سنتی عقیده دارند که رفاه عمومی از طریق سرجمع کردن رفاه همه افراد تعیین می‌شود. هنری سیجویک، یکی از برجسته‌ترین سودگرایان، معتقد بود که بیشترین ارزش اخلاقی در صورتی تحقق می‌یابد که متوسط رفاه همه افراد، نه مجموع آن، در بالاترین درجه خود باشد. بر این اساس، هر آنچه که برخلاف رفاه عمومی باشد علی‌القاعده رفتاری خلاف اخلاق و قبیح محسوب می‌شود. (Lyons, 2001, p. 1737)

استدلال فوق در قالب این قیاس منطقی قابل بیان است:

صغری: نقض قانون باعث کاهش رفاه عمومی است.

کبری: کاهش رفاه عمومی اخلاقاً قبیح است.

نتیجه: نقض قانون اخلاقاً قبیح است.

منتقدان معمولاً به صغرای این قیاس اشکال وارد کرده‌اند و با بیان مثال‌هایی سعی کرده‌اند اثبات کنند که رفاه عمومی نه تنها با تبعیت از قانون افزایش نیافته که کاهش یافته است. مثلاً قانون از افراد می‌خواهد که از طریق اظهارنامه مالیاتی درآمدهای خود را اعلام کنند. حال یک شخص مبلغ بسیار کمی پول به دست آورده و در صدد انجام یک کار بسیار کم‌اهمیت برای زندگی خود و خانواده‌اش است و در عین حال این شخص می‌داند که اکثر افراد جامعه این میزان درآمد ناچیز را - هرچند قانوناً ملزم هستند - اعلام نمی‌کنند. حال چگونه می‌توان تصور کرد که رفاه عمومی به واسطه عدم اعلام یک شخص، آسیب دیده و کاهش بیابد؟ اگر وی از قانون تبعیت و مبلغ ناچیزی مالیات پرداخت می‌کرد، میزان عایدی دولت افزایش می‌یافت، اما در مقابل به واسطه از دست دادن پول، خسارت قابل توجهی متوجه آن شخص و خانواده‌اش می‌شد، یا مثلاً تصور کنید اگر راننده‌ای در یک جاده بیابانی که در حال حاضر هیچ خودرویی در آن تردد نمی‌کند از سرعت قانونی فراتر رود، آیا رفاه عمومی با این عمل کاهش یافته است؟

در مقابل اشکال فوق دو شاخه اصلی فایده‌گرایی، یعنی فایده‌گرایی عمل‌نگر و فایده‌گرایی قاعده‌نگر پاسخ‌های متفاوتی ارائه کرده‌اند. پیش از بیان پاسخ این دو رویکرد، تعریف مختصری از آنها ارائه می‌دهیم.

سودگروی عمل‌نگر قائل است که عمل آدمی درست است اگر و تنها اگر، دست کم به

اندازه هر عمل دیگری که می‌تواند انجام دهد برای جمیع مردمانی که از آن تأثیر می‌پذیرند فزونی خیر را بر شر به بار آورد. (هولمز، ۱۳۸۷، ص ۲۸۲) به عبارت دیگر در این دیدگاه ملاک سود به طور مستقیم در خصوص کارها و رفتار خاص که به دست افراد انجام می‌گیرد در نظر گرفته می‌شود، یعنی برای اینکه یک رفتار را عملی درست تلقی کنیم باید بسنجیم که آیا این عمل خاص باعث افزایش خیر بر شر شده است یا خیر. (Crisp&Champel, 1998, p.553)

اما سودگروی قاعده‌نگر به یک رفتار خاص نگاه ندارد، بلکه در پی ترغیب رفتار مبتنی بر قاعده است. بر این اساس عمل آدمی درست است اگر بر وفق قاعده‌ای باشد که تبعیت همگانی از آن قاعده به اندازه هر قاعده بدیل دیگری، برای جمیع مردمانی که از آن تأثیر می‌پذیرند، فزونی خیر را بر شر به بار آورد. بر این اساس رفتار درست رفتاری است که قواعد سودمند آن را تجویز می‌کنند، یعنی قواعدی که سودمندند یا هنگامی که به طور کلی رعایت شوند سودمند خواهند بود. (Smart, 2006, p.603)

بر اساس سودگروی عمل‌نگر، یک رفتار زمانی قبیح خواهد بود که آن عمل خاص نسبت به سایر رفتارهای ممکن که فاعل در آن موقعیت دارد، نتایج بدتری را دربرداشته باشد. بر این اساس، مثال فوق‌الذکر (عدم پرداخت مالیات توسط شخص نیازمند) مصداق یک عمل قبیح است، چراکه دو نتیجه بر این رفتار مترتب است؛ یکی اینکه آن رفتار برای سایر قانون‌شکنان سرمشق قرار می‌گیرد و نقض‌های قانونی دیگری را در پی دارد؛ دوم اینکه برخی از رفتارهای خلاف قانون آتی قطعاً نتایج بدی را در پی خواهند داشت. این پاسخ و در نتیجه اثبات قبیح بودن رفتار بر اساس سودگروی ناظر به عمل منوط است به ارزیابی قابلیت رواج آثار نقض قانون به عنوان یک نوع رفتار، حال اگر یک شخص معتقد بود که نقض برخی قوانین به هیچ‌وجه منجر به نقض سایر قوانین نشده و صرفاً محدود به همین حیطه خاص خواهد بود و هیچ نوع الگوپذیری و تقلید رفتار مجرمانه‌ای بر این ارتکاب مترتب نمی‌شود، دیگر استدلال طرفداران سودگروی عمل‌نگر نمی‌تواند افراد را به سمت پیروی از قانون سوق دهد، چراکه اساس لزوم پیروی از قانون در این دیدگاه ترس از این حقیقت بود که مبادا با ارتکاب عمل، قانون‌شکنی رواج یابد و در پی آن مصالح جامعه به خطر افتد، حال اگر یک شخص در یک جاده بیابانی که احدی شاهد عمل وی نیست از سرعت مطمئنه تجاوز کند، چه الگوپذیری خاصی تحقق یافته است؟

نتیجه‌گرایان بعضاً نگاه دیگری هم به مسئله دارند: افراد نباید از پرداخت مالیات ظفره روند، زیرا در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد اگر همگان مرتکب این عمل شوند؟

فیلسوفان اخلاق به سؤال فوق این‌گونه پاسخ می‌دهند که اشتباه بودن رفتار به صورت فوق محاسبه نمی‌شود. این‌گونه نیست که بگوییم اگر همگان بدان صورت عمل کنند چه اتفاقی خواهد افتاد، اگر اکثر ساکنان یک شهر بخواهند به وسیله قطار در ساعت مشخص به سمت مکان خاصی مسافرت کنند و همگی هم سر وقت اقدام به خرید بلیط کنند، بی‌شک به علت محدودیت ظرفیت این عمل منجر به هرج و مرج و بی‌نظمی می‌شود، اما این نتیجه نشان‌دهنده این نیست که عمل سر وقت رسیدن یا مسافرت از نظر اخلاقی قبیح است.

اما مسئله تقلید و الگوپذیری بدین صورت قابل پاسخ است که گزاره «اگر شما این کار را انجام دهید سایرین هم بدان صورت عمل می‌کنند»، یک حکم تجربی و محسوس است که نمی‌توان آن را صرفاً با کار نظری و نشستن پشت میز به اثبات رساند، بلکه اثبات آن نیاز به کار میدانی و جمع‌آوری داده‌ها و آمار دارد و آیا واقعاً چنین آماری گرفته شده است؟ با این تفصیل به نظر می‌رسد که سودگروی عمل‌نگر از پاسخ‌گویی به اشکالات ناتوان است. بله همه قبول دارند که برخی رفتارهای ناقض قانون اثرات بدی بر رفاه عمومی دارند، اما برخی اعمال این‌گونه نیستند (مانند رانندگی در جاده بیابانی) و یک تبیین وقتی کامل محسوب شود که بتواند برای تمامی مصادیق توجیه جامع و قابل قبولی ارائه کند.

اما سودگروی قاعده‌نگر به‌گونه‌ای دیگر به مسئله پاسخ می‌دهد. طبق این دیدگاه، عمل درست زمانی است که بر اساس قواعد و منطبق بر آن باشد، چراکه رعایت عمومی قواعد است که بهترین نتایج را در بردارد. در نتیجه ولو اینکه نتوانیم در خصوص یک رفتار خاص، وجود یا عدم منفعت را به اثبات برسانیم، اما اگر بتوانیم آن عمل خاص را زیرمجموعه یکی از قواعد لازم‌الرعایه قرار دهیم، لزوم تبعیت به اثبات خواهد رسید.

اشکالی که در خصوص این استدلال وجود دارد این است که فرمول‌بندی تمام قواعد به منظور مقایسه آنها بسیار مشکل است. به تعبیر دیگر، اینکه بتوانیم اولاً قواعد کلی را استخراج کنیم و ثانیاً آنها را بر اساس نتایج و آثار به نحوی فرمول‌بندی و طبقه‌بندی کنیم که در صورت تزاخم و یا تعارض این طبقه‌بندی بتواند راهگشا باشد، با مشکل مواجه است.

این قاعده که افراد همیشه باید از قانون تبعیت کنند بی‌شک نتایج بهتری خواهد داشت

نسبت به این قاعده که افراد همیشه بایستی برخلاف قانون عمل کنند. چراکه حتی تبهکاران حرفه‌ای هم قاعده دوم را به طور مطلق نمی‌پذیرند. اما مشکل در حالت دیگری است، احتمالاً این قاعده که می‌گوید «افراد (مگر در موارد خاصی) باید از قانون تبعیت کنند» نسبت به این قاعده که «افراد همیشه باید از قانون تبعیت کنند»، دارای منافع بیشتری است. بر این اساس، افراد به صورت کلی از قانون تبعیت می‌کنند، مگر در موارد خاصی که منافع ایشان اقتضای عدم تبعیت را دارد. (Harris, 1997, p. 232) بر این اساس، مشکل اصلی، فرمول‌بندی تمامی استثنائات است. از طرف دیگر، به نظر می‌رسد وقتی که قاعده‌ای استثنابردار شد دیگر راه برای سلیق شخصی در آن باز می‌شود و افراد بر اساس صلاح‌دید خود نسبت به استثنائات قاعده اظهار نظر می‌کنند. با این تقریر روشن می‌شود که سودگروی قاعده‌نگر، اگر وارد حیطه بحث استثنائات شود و بخواهد مواردی را که قاعده کلی به وسیله مصادیقی تخصیص می‌خورد بیان کند، به طور کلی کارایی خود را از دست داده و نمی‌تواند مبنایی مستحکم برای تبعیت از قانون ارائه کند.

۶.۳. توجیه مبتنی بر انصاف

دو نوع تفسیر و قرائت از «انصاف» به عنوان مبنایی برای توجیه چرایی تبعیت از قانون ارائه شده است؛ قرائت اول همان تفسیری است که در قالب نظریه «عدالت به مثابه انصاف» جان راولز طرح شده است. بر این اساس، همه تعهدات از اصل انصاف ناشی می‌شود؛ اصول مشخصی که افراد در ورای پرده جهل بر آنها توافق کرده‌اند. اما تعبیر دومی که از این امر وجود دارد، انصاف یا رابطه متقابل یا معامله به مثل یا بازی عادلانه است که در آثار هارت و راولز مورد اشاره قرار گرفته است. این توجیه وظیفه تبعیت افراد از قوانین حکومت را مبتنی بر رابطه‌ای دوطرفه میان شهروندان می‌داند. به عبارت دیگر، در اینجا با نگاه به رابطه فرد با سایر شهروندان در پی تحلیل چرایی پیروی از قانون هستیم. در این تبیین صرف‌نظر از قراردادگرایی راولز به اصل انصاف نگاه می‌شود و در پی تسری این اصل به همه افراد جامعه است. برای ایشان انصاف یک دلیل اخلاقی است برای تبعیت، و متفاوت از معیار «وفای به عهد» است.

در این دیدگاه، پیروی از قانون از این حقیقت نشئت می‌گیرد که افراد خواهان منتفع شدن در قالب رابطه‌ای دوسویه و متقابل هستند. فرض کنید یک طرح عادلانه و مفید در

ارتباط با همکاری اجتماعی وجود دارد و منافع آن تنها در صورتی به دست می‌آید که همه افراد در آن شرکت داشته باشند. از سوی دیگر، شرکت در این طرح نیاز به فداکاری از سوی همه افراد یا تحمیل برخی محدودیت‌ها بر آزادی ایشان دارد. حال فرض کنید که استفاده از منافع به دست آمده دارای محدودیت نباشد و همه افراد بتوانند بدون شرکت در طرح از مزایای آن بهره ببرند. در این موقعیت، انصاف اقتضاء دارد که افراد فقط در صورتی که هزینه‌های طرح را پرداخت کرده باشند از منافع استفاده کنند و در غیر این صورت نباید از منفعی که سایرین هزینه‌های ایجاد آن را پرداخت کرده‌اند، منتفع شوند. (Rawls, 1964, p. 10) مثلاً اگر کارگران یک کارخانه نسبت به حقوق و مزایای دریافتی معترض باشند و پس از تلاش‌های فراوان و توسل به انواع اعتراضات موفق شوند به مطالبات خود دست یابند، در این صورت آن دسته از افراد کارخانه که در امضای طومار و سایر اعتراض‌های مدنی جهت افزایش حقوق شرکت نداشته‌اند، اگر از منافع و مزایای ناشی از تحصن بهره ببرند، مرتکب بی‌انصافی شده‌اند. (Harris, 1997, p. 229) در این دیدگاه استدلال این است که منتفع شدن ایشان بدون تحمل هزینه‌های فرضی نوعی بی‌انصافی است.

این دیدگاه معتقد است که بدون تسلیم شدن در برابر قوانین و تبعیت از آنها، خلاف انصاف خواهد بود که فرد از منافع جامعه از جمله سیستم ترافیکی یا منافع ناشی از سیستم مالیاتی جامعه بهره‌مند شود. افراد به دولت به خاطر ارائه خدمات بدهکار هستند، بلکه افراد به سایر شهروندان نیز بدهکارند. اگر تمامی شهروندان از قانون تبعیت کرده و بهره‌مند شوند، این بی‌انصافی است که شخص بدون تبعیت از قوانین و به عبارت دیگر بدون تحمل هزینه‌ها از منافع استفاده کند. پس در این توجیه صاحب حقی که می‌تواند رعایت حق را از شخص بخواهد، نه حکومت و جامعه، بلکه افراد و شهروندان تابع قانون هستند. بنا به تعبیر هارت، زمانی که افراد بر اساس قوانین و مقررات جامعه، آزادی‌های خود را محدود می‌کنند، این افراد دارای حقی می‌شوند و آن اینکه سایر افرادی که از محدود بودن رفتار ایشان استفاده کرده‌اند، در موقعیتی مشابه از قوانین تبعیت کنند. (Hart, 1955, p. 160)

قضاوت در خصوص این توجیه بستگی به نوع تلقی افراد در خصوص قوانین دارد. اگر تلقی عمومی این باشد که پیروی از قوانین به طور کلی موقعیتی بدون فائده است و کلیت اجرای قوانین هیچ مزیتی را در بر ندارد، آنگاه امکان تمسک به استدلال مبتنی بر انصاف

امکان‌پذیر نیست. اما اگر فرض شود که تبعیت از قانون غالباً منافی را در بردارد هرچند این منافع برای فاعل روشن نباشد، می‌توان گفت استدلال به انصاف یکی از کامل‌ترین توجیحات است. برای اینکه بتوان انصاف را مبنای تبعیت از قانون قلمداد کرد دو شرط لازم است؛ اول اینکه قوانین به صورت کلی مفید باشند، یعنی کلیت قوانین مفید و مناسب باشد؛ دوم اینکه غالب مردم از آن تبعیت کنند، به نحوی که اگر شخصی آنها را مراعات نکند، منفعت غیرمنصفانه‌ای کسب کرده باشد. این دو شرط از اهمیت فراوانی برخوردار هستند و بدون آنها توجیه مبتنی بر انصاف کارگشا نیست.

این استدلال، برخلاف رویکرد نتیجه‌گرایانه، نیازی به اثبات این نکته ندارد که پیروی از قانون در هر مورد خاصی منافی را برای افراد در بردارد. اگر هزار نفر مشمول یک قانون باشند و ۹۹۹ نفر از قانون تبعیت کرده باشند و تنها یک نفر قانون را نقض کرده باشد، ولو اینکه نقض قانون به کلیت منافع ضرری وارد نکند، اما باز هم رفتار وی غیرمنصفانه تلقی می‌شود. به عبارت دیگر، استدلال بر اساس انصاف کاملاً جامع افراد است و تمامی شئون جامعه و رفتارهای افراد را در برمی‌گیرد.

مهم‌ترین مشکل این نوع توجیه، ابتناء آن بر نوعی قبول و پذیرش فردی است، بدین معنا که افراد باید به نوعی اقتناع نفسانی برسند که سایرین با اعمال محدودیت بر خود و آزادی‌های خود، وضعیت رفاهی مناسبی را ایجاد کرده‌اند. اگر تلقی اجتماعی و فرهنگ عمومی مبتنی بر عدم پذیرش حقانیت قوانین در رعایت حقوق سایرین باشد و افراد جامعه تخطی از قوانین را وسیله‌ای برای جبران حقوق تضییع شده خود بدانند، آنگاه این استدلال نمی‌تواند کارآیی داشته باشد. به عبارت دیگر، یکی از پیش‌شرط‌های این رویکرد، اهمیت حقوق سایرین و احترام به حقوق افراد است که آن هم به نظر مبتنی بر سطح بالایی از درک اجتماعی است.

۴. نتیجه‌گیری

در این مقاله تلاش شد توجیحات مختلفی که در خصوص لزوم تبعیت شهروندان از قانون ارائه شده است، مورد ارزیابی قرار گیرد. دیدیم که اندیشه اخلاقی قادر است با ارائه توجیحات اخلاقی مختلف به این مسئله بنیادین پاسخ دهد که چرا بایستی بر اساس قانون به تنظیم رفتار خود پردازیم و از قانون پیروی کنیم.

برخی از توجیهاات از جمله توجیهاات مبتنی بر ضرورت یا بدیهی بودن، با ساده‌سازی بیش از اندازه موضوع بدان پاسخ دادند. نگاه نتیجه‌گرایانه و مبتنی بر منافع عمومی هرچند شایع‌ترین نوع توجیه به حساب می‌آید اما قادر به تبیین چرایی تبعیت در تمامی مصادیق نیست و موارد فراوانی را در بر نمی‌گیرد. توجیهاات عاطفی نیز هرچند با بازگرداندن موضوع تبعیت به برخی شهودهای اخلاقی برای تبیین موضوع تلاش می‌کند، اما در ایجاد ارتباط میان فعل خارجی تبعیت و عواطف برانگیزاننده با مشکل مواجه است. وفای به عهد و توجیهاات مبتنی بر رضایت نیز در اثبات وجود رضایتی صریح یا احراز رضایتی ضمنی ناتوان هستند. در میان توجیهاات ارائه‌شده، به نظر می‌رسد توجیه مبتنی بر انصاف نسبت به سایر تبیین‌ها از استحکام بیشتری برای الزام افراد به تبعیت از قانون برخوردار بوده و قادر به پاسخگویی به پرسش از چرایی تبعیت از قانون است.

فهرست منابع

۱. افلاطون، ۱۳۸۰، مجموعه آثار، محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، ج ۱.
۲. تبیت، مارک، ۱۳۸۴، فلسفه حقوق، حسن رضایی، مشهد، انتشارات دانشگاه رضوی، چاپ اول.
۳. راسخ، محمد، ۱۳۸۱، حق و مصلحت، تهران، انتشارات طرح نو، چاپ اول.
۴. روسو، ژان ژاک، ۱۳۸۴، قرارداد اجتماعی، مرتضی کلانتریان، تهران، انتشارات آگاه، چاپ سوم.
۵. شهریاری، حمید، ۱۳۸۵، فلسفه اخلاق در تفکر غرب، تهران، انتشارات سمت، چاپ اول.
۶. فرانکنا، ویلیام کی، ۱۳۷۶، فلسفه اخلاق، هادی صادقی، قم، مؤسسه فرهنگی طه، چاپ اول.
۷. گواردینی، رومانو، ۱۳۷۶، مرگ سقراط، محمدحسن لطفی، انتشارات طرح نو، تهران، چاپ اول.
۸. موراوتز، ۱۳۸۷، فلسفه حقوق: مبانی و کارکردها، بهروز جندقی، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، چاپ اول.

۹. هولمز، رابرت ال.، ۱۳۸۵، *مبانی فلسفه اخلاق*، مسعود علیا، تهران، انتشارات ققنوس، چاپ سوم.

10. Crisp, Roger, Tim Champel, 1998, "Utilitarianism", in: *Routledge Encyclopedia of Philosophy*, ed by Edward Craig, London, Routledge, Vol. 6.
11. Freeman, M.D.A., 2001, *Lloyd's Introduction to Jurisprudence*, London Sweet & Maxwell LTD.
12. Fuller, Lon L., 1958, "Positivism and Fidelity to Law - A Reply to Professor Hart", *Harvard Law Review*, No. 71.
13. Green, Leslie, 2002, "Law and Obligation", in: *Jurisprudence and philosophy of law*, ed. by Jules Coleman and Scott Shapiro, New York, Oxford University Press.
14. Harris, J.W., 1997, *Legal Philosophies*, London, Butterworths.
15. Hart, H.L.A., 1955, "Are There Any Natural Rights?" in: *The Philosophical Review*, Vol. 64, No. 2.
16. Kramer, Matthew.H., 2005, "Legal and Moral Obligation", in: *the Blackwell Guide to Philosophy of Law and Legal Theory*, ed. by Martin p Golding and William A Edmundson, USA, Blackwell.
17. Lyons, David, 2001, "Utilitarianism", in: *Encyclopedia of Ethics*, ed. by Lawrence C. Becker and Charlotte B. Becker, New York and London, Routledge.
18. Rawls, John, 1971, *A Theory of Justice*, London, Oxford University Press.
19. Rawls, John, 1964, "Legal Obligation and the Duty of Fair Play", in: *Law and Philosophy*, ed. by S. Hook, New York, New York University Press.
20. Raz, Joseph, 1979, *The Authority of Law*, Clarendon Press, Oxford.
21. Raz, Joseph, 1986, *The Morality of Freedom*, Clarendon Press, Oxford.
22. Smart, J.J.C., 2006, "Utilitarianism", in: *Encyclopedia of philosophy*, ed. by Donald M. Borchert, Thomson Gale, USA, Vol. 9.
23. Smith, M.B.E., 1973, "Is There Prima Facie Obligation to Obey the Law?", in: *Yale Legal Journal*, No. 82.
24. Smith, M.B.E., 1999, "The Duty to Obey the Law", in: *a Companion to Philosophy of Law and Legal Theory*, ed. by Dennis Patterson, Blackwell, Oxford.
25. Soper, Philip, 1987, "The Obligation to Obey the Law", in: *Issues in Contemporary Legal Philosophy*, ed. by Ruth Gavison, New York, Oxford University Press.
26. Wasserstrom, Richard A., 1963, "The Obligation to Obey the Law", in: *UCLA Law Review*, Vol. 10.